

زرین کوب، جویبار خرد

علی هاشمی

۱- یکروز چنان فراق عالم
سوزی یکروز چنین وصال
جان افروزی
فریاد که در دفتر عمرم، ایام
آنرا روزی نویسد اینرا روزی
سپس با لبخندی خسته و تلخ
و حکیمانه گفتند: «گویا هر کدام
جای خودش را دارد و نه به آن
جای اعتراضی هست ونه به این
جای افتخاری. از خدا می خواهیم که
در همه حال همان باشم که هستم
و از آن بدگوئی و این نکوداشت ها
در حالم تغییری پیدا نشود. بهر حال
من آنم که خود دانم، بلکه در واقع
خدای من است که بر نفس من
از من داناتر است. دیگران هرچه
می گویند از پندار خودشان است.»
این بیانات که همراه با حزن
فلسفی و لحنی گیرا و غم انگیز
بکار میرفت کم کم قلب همه را
اندوهگین میکرد گوئی دلشان
می سوخت و از خود می پرسیدند
که راستی چرا باید با چنین انسان
والائی چنین رفتاری شود و سپس
برداشت فیلسوفانه استاد بخاطر
می آمد که نه آن و نه این هیچکدام
را خیلی جدی نگرفته. نه مرعوب
شده و نه مغرور.
این جاست که انسان دچار
شعفی می شود ناشی از اینکه
بالاخره کسی را یافته است که
مصادق این بیت باشد:
۲- جان فدای نفسِ نادره
مردانی باد
که کم و بیش نگشتند ز هر
بیش و کمی
استاد که تخت تأثیر حال و
هوای خود و میهمانان قرار گرفته



را من از اینجا همراه خود به خانه
نبرم، پشت همین در آن را باقی
بگذارم و باز با همان فروتنی و خاک
نهادی که شیوه و رسم عادی من
است از اینجا خارج شوم.»
استاد آرام آرام گرم می شدند و
میل به سخن گفتن، به خلاف
لحظه های اول که آمادگی نداشتند
گوئی کم کم میل می کردند که
کمی از قصه غصه ها را بازگو کنند و
چنین ادامه دادند:
«به هر حال از اینکه حالا یک
چیز تلخی در محضر شما عزیزان

روز بیستم اسفندماه ۱۳۷۶
به همت مرکز دایره المعارف بزرگ
اسلامی و انجمن آثار و مفاخر
فرهنگی برای تجلیل و بزرگداشت
استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب
مراسمی در محل تالار انجمن
برگزار شد و تنی چند از شخصیت ها
درباره استاد سخن گفتند و سپس
لوح یادبود و کتاب یادگارنامه که
اختصاص به خدمات و آثار قلمی
و شرح حال استاد داشت به ایشان
تقدیم شد.

استاد با همه ضعف جسمانی
و لزوم مراقبت های پزشکی مستمر
به خواهش ارادتمندان خود برای
تشکر از سخنرانی ها و برگزاری
چنین مراسمی بزحمت پشت
میز خطابه قرار گرفتند و با همان
صدای آرام و متین بطور شمرده و
گویا چنین شروع کردند:

«بقدری تحت تأثیر همدلی و
یکرنگی این مجلس قرار گرفتم که
زبان تشکر ندارم و ترجیح میدهم
سکوت کنم، اما این سکوت اظهار
عجز از بیان است، به معنای رضای
به حضور درین موقف نیست...»

«سخنانی که در این مجلس
گفته شد و آنچه دوستانم در کتاب
درخت معرفت و یادگار نامه به
افتخار من گفته اند... برای من
موجب افتخار شد. نه، بهتر است
بگویم برایم غرور انگیز شد.»

سپس با قدری تأمل و نفسی
تازه، گوئی خود را آماده کردند
که به آخرین جمله ی خود قدری
بپردازند و آن را از جهاتی باز کنند،
آنگاه چنین ادامه دادند.

«عزیزان دعا کنید که این غرور

و برای بیان حالات عرفانی و معانی والا گرم شده بودند، جملاتی به گفتار خود افزودند که یکی از آن‌ها از آن شب بزرگداشت تا کنون صدها بار در ذهن من تکرار شده:

جویبار خُرد!! جویبار خُرد!!

استاد زرین کوب نفسی کشیدند که شبیه آه بود و در بیان سیرت فلسفی، ماهیت هستی و عوالم عاطفی خود ادامه دادند:

«من فقط جویباری خردم که از چشمه (آنه کان ظلوماً جهولا) جدا شده‌ام و به گرداب (کل من علیها فان) با شتاب و سرانداز دارم پیش می‌روم. کسانی که از کنار این جویبار خرد رد می‌شوند، نگاه می‌کنند و جویبار را که زیاده خرد است نمی‌بینند، خودشان را می‌بینند، تصویر خودشان را می‌بینند، تصویر خودشان را که به هر حال در نظر خودشان بزرگ است، مشاهده می‌کنند.»

«این جویبار خرد چه کند که یک رهگذر تصویر فرشته را درش می‌بیند و رهگذر دیگر تصویر دیو را، این جویبار خرد نمی‌تواند کار دیگری بکند جز اینکه راه خودش را ادامه بدهد و جویبار خرد همان است که هست.»

استاد که با تأثر و دردی عمیق سخن می‌گفتند ناگهان احساس کردند که شنوندگان هم تحت تأثیر این نوع گفتارها غمگین شده‌اند و سکوتی سخت سالن را فرا گرفته بود از همین رو با درایت و نکته سنجی و هوش سرشار خود خواستند که بحث را جمع کنند و شرایط را عوض کنند. اما دیگر کار از کار گذشته بود و بقول حافظ: "جوش می‌پرداخت از جا سقف این میخانه را"

«من خود از اینکه این نکته‌ها را به یاد بیاورم ناخرسندم ولی عمر حکایت دارد به پایان می‌رسد! (که) راستی بعد از ظهر چهارشنبه ۲۵

شهریور ۷۸ در بیمارستان عمر حکایت به پایان رسید!! همان حکایتی که در سال ۱۳۰۱ در بروجرد آغاز شده بود و چه پایان غم‌انگیزی!

«و سرانجام باید یک وقتی یک جایی این نکته‌ها را در پیش عزیزان یاد کرد...»

«باکی ندارم و می‌دانم حقیقت آشکار خواهد شد و قدر هر کسی به موقعش معلوم خواهد شد. البته من قدری ندارم و اینکه عرض می‌کنم از روی تواضع نیست، در حقیقت مدعی هیچ مزیتی نیستم... کاری هم اگر کرده‌ام به خاطر آن به هیچ کس منتی ندارم. در واقع جواب کنجکاو‌های ذهن خودم را داده‌ام!»

«من می‌دانم که این دلنوازی از یک طلبه پیر خودش افتخار است ولی میدانم که این محبت برای خاطر من و برای چند جلد کتابی که نوشته‌ام یا چند سالی که صرف تدریس و تعلیم کرده‌ام، نیست. اگر من چشم‌داشتی به کمترین مقدار این نکوداشت‌ها داشته باشم برای خاطر عشق سوزانی است که نسبت به فرهنگ و دانش و هنر ایرانی داشته‌ام و از اینکه چنین عشق سوزانی داشته‌ام و چنین لذتی از عمر خود برده‌ام خدا را سپاس می‌گویم.»

خوشبختانه متن کامل و مفصل سخنرانی استاد در شماره اول مجله بخارا در مرداد و شهریور ماه ۱۳۷۷ انتشار یافت. اما هدف من از انتخاب برخی جملات آن بیانات شورانگیز فاضلانسه که مثل سیلابی جاری می‌شد بیشتر تکیه بر تعبیر زیبای عارفانه (جویبار خُرد) است زیرا این‌همه بزرگی و عظمت اندیشه و آن‌همه آثار و خدمات گرانبار فرهنگی و تألیف کتب بی‌ظنیری که از چنین دانشمندی باقی مانده با چنین تعبیر ظریف و خاضعانه‌ای

در کنار هم واقعاً قابل تعمق و تأمل است!

انسان نمونه با ارزشی که همه وجود، عمر، تندرستی و سرمایه حیات خود را صرف فرهنگ، هنر، ادب، تاریخ، فلسفه، عرفان و اساطیر سرزمین خود می‌کند، این‌همه آثار بجای ماندنی و قابل ترجمه

به زبان‌های دیگر از خود بجای می‌گذارد، سالها به تدریس و تعلیم و تربیت شاگردان و دانشجویان مدارس و دانشگاه‌ها سر میکند، و سرانجام وجود خود را وقف عشق میکند، آنگاه در کمال تواضع و از روی اخلاص (نه فروتنی تصنعی) می‌گوید:

((من جویبار خُردی هستم!!)) راستی این احساس و این بیان عارفانه، خوب است مدّ نظر کسانی قرار بگیرد که با کاری اندک و یا خدمتی کوچک از دیگران توقع بسیار زیادی دارند و اگر آن توقع برآورده نشود قهر می‌کنند یا گله‌مند و مکدر می‌شوند!! نام نیکش جاوادن و روانش شاد است.

۱- رباعی از شاه طهماسب صفوی است. وفات ۹۸۴ ه.ق.
۲- شعر از شاعری خراسانی است که نام او مشخص نیست.
توضیح = برابر درخواست نویسنده‌ی مطلب برخلاف آیین نگارش مجله‌ی فردوسی در متن بالا هیچ گونه تغییری صورت نپذیرفته است.



من فقط
جویباری
خردم که از
چشمه (آنه
کان ظلوماً
جهولا) جدا
شده‌ام و به
گرداب (کل
من علیها
فان) با شتاب
و سرانداز
دارم پیش
می‌روم